

چیزی به نام مرگ نیست  
تنها ابر کوچکی ست که می‌گذرد  
و روی پلکت می‌نشیند؛  
مثل دوستی  
که از پشت چشمانت را می‌گیرد  
و غافل‌گیرت می‌کند.

مرگی در کار نیست؛  
فقط انجیر نارس است  
که بند ساقه را می‌برد  
و شیرابه سفیدی  
از گوشه دهانت  
خشک می‌شود

نوایی  
از ریشه‌ی درختی می‌گریزد؛  
و در سیمی گمشده از چنگ کولی  
پنهان می‌شود  
بز سیاهی  
لحظه‌ای سر بلند می‌کند،  
گوش می‌سپارد،  
و دوباره در سبزه خم می‌شود

مرگ سیبی‌ست  
که در پیش ماه می‌چرخانی  
و سرت را تکان می‌دهی در شاخه‌اش؛  
آن وقت  
دردی می‌شوی که در مُچت احساس می‌کنی